

کاروانسالمارها

گر نبود این کاروانرا کاروانسالمارها

کی بمقصد میرسید از رهنزان این بارها

بار سنگین و گرانسنگ متاع دین و داد

با وجود رهنزان چیره چون جهل و عناد

از میان تیره جنگلها و از نیزارها

تا بازار تمدن از درون غارها

گر نمیبودی شایان پاسبان این گله

کی امان میداشتی از چنگ گرگان دله

گرگ آز و گرگ چهل و گرگ جور و گرگ جنگ

گرگ بیداد و تنازع گرگ استبداد و ننگ

هر بری از داد و دین روئیده در باغ جهان

هست مرهون فداکاری چندین باغبان

ورنه این ویرانه را محصول غیر از چار چیست

زانکه کوک را ابا از کندن اشجار نیست

بی معلّم آدمی چون کوک دیوانه ایست

طبع دیوانه چو بومان طالب ویرانه ایست

یک نگه بر عصر ظلمت شاهد این مدّعیست

کادم بی دانش و دین عین حیوان دو پاست

شیر زور و ببر چنگ و یوز طبع و گرگ خوی

خشمگین و بی سکون و آزمند و کامجوی

هرکسی بیش از کسی از نوع خود خون می مکید

همچو آهو خورده بیر از مرفقش خون می چکید

او بصدور قدر عزّت او باوج عزّ و جاه

رهنمای ای پریشان کاروان در کوره راه

هرکسی بیش از کسی بازوی انسان می شکست

بر فراز تخت استعلاء و عزّت می نشست